

بهرین صنایع مکتوب مکان فضل خلق و زمانه



در مطبعه میمنشی نوکشور طبع منقوش تهران

PE7859

بعد از حمد خدا و نعت نبی الانبیا صلی الله علیه و آله و احوال جمیع میگویی دستها را
بدرستی خدا و الله عزوجل که اتفاقا در سنه یک هزار و دویست و شش بحری کردی
بودم و در همان عصر عشق منتهی امر ایشان بسیار قریب دور و از سار در مقام بهور رسیدند
تقریباً در میان بودی و تاریخ یازدهم شهر ربیع الاول در روز دوشنبه اتفاقاً یک روز در شهر
توسط اتفاق بر سر زمین روز دوم بعد از نماز فجر دیگر از غریب تر شال غزل شده طرح حکایت از خود
بیرایانه قال قاله نوبت کلام جهانی رسید که تحریر خطوط بدون قبول الفایده بود نهادن و ارباب
چنان ایشان فرمودند که در حقیقت چنین است مگر برادر صمد لوی خیرالدین که در آن روز
مکالمه در سخن داشتند نظیر خود دارند رتبه باندازه ده سطر که در آن گویند و من هیچ نقطه را در و حقیقت
نوشته بود و در حقیقت خود نوشته دو صد و پنجاه شرفی صمد فرمود و سوار رتبه مذکور کسی یک سطر هم
فرین صفت نوشته و نه حالا ممکن است که کسی سعی تحریر آن کند برادر صمد درین امر عجز از کار

[illegible]

۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲

رقعات بہارِ عجم

و دستگیری کوشی بجای تو ازیم رسانید و نه بانی نیاز زندی ایشان با ایشان میسیدم و نه
 می کشیدم هر چند آن خوش داشتند بآن نیاد و شاید مکر دیده دیدار پرست از راه نشینی گذیری نیست
 کنون بجان که بیاوم اگر مردم آرزو با خود بر دم شتم آن دم که رود تر و خوشیانی روشنی خوش و
 شوند و رفته جان من بیکایا باد آرزو نمیدم خوشست که اندک از بسیاری بختی دوری که باو
 برگار و خانه رویه دید و کاغذ کوپا به ناچار بدل گشته بگارش سرگشت میگرایم و شوم با اینکه خوشی
 تا صاحبان پیوسته سید گناه بخشی خود که آرزو گزیده اند شایسته گستا که نه درین به کام که اگر
 چنین سخن آید آرزو ده اسم که بیکدم بهار گناه میگردد و دری از خجایش نغمه دای برین فرین بر
 آفرگار جانین بهاره برین دل از بخت که بکسی از آن لیست که دارم و شوم و تاب نیست نخواهم
 چون بی چند برآمد که از زندی خود آگاه ساختند که شکر خوشی رسیده بود که بشد بز خانه از ایشان
 نامه گاری باز دهم کنون پی که بنده بردیدون بنیاز داود بگاری از خوشی ایشان بخت و ن کام
 که گاهی بدید تواند شد ایست از گناه است همه که مردم به کین تو ز دل بدر کرد و شاید بسیار
 بادی آورده و دست از بخت و دست از بخت فرو دل بود و دم افسوس نمیدم که کین بر دل
 شوق چنین ای شده از دواوشکاری ایشان چنان بجان آمده ام که دیگر نیست دای آرزو
 مکران گران چنان سخت بچشم بیت چنان نبشتد سایه نیستش که که جانش آموشی آورده و چشمی
 دهم بی آنکه بیای در میان گشتن به بهار و دشتی آبیاری نامه گاری سفر آید و شست که اگر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في الدنيا والآخرة

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و در کمال شرف و برتری
در میان مردمی که در این عالمند
و در میان آنکه در این عالمند
و در میان آنکه در این عالمند

[illegible]

کمان بر دم که نه از دیده اندک تابش گاهی گوهر گوش شنیدن شبنم چرخ ار در دین نجاسته و طم
پس گاهی رشتند دیده رسید اکنون فل اندیشکب یا گاهی چندین نهند پا و در می بندند خود صم رفه
هر با کمال ایشان بجا بجا سار بر آید و نامه فرو چگون دل و ستان زنجی باخشیخه آگاه کین پرتی
کار بار و زینگی نگشت که بکار آن جهان از م تا بد گیتی چه شدیم بدلم گار و بدنگار که بمواید
حالا که باد بار نیست فراموشی آنجا با چندین پاید پس آن من نگار می شتا و سپاسی رفه ۲۱ نواز
از هزار گناه ایشان گذشت و بر زبان بر دم سید آدم که بهوشی در در و در ازین روشن خوابند
کسی نیست که پرده از پرده در و در بند بر دم میگفتیم بیت در پرده کین گنج جگ + که باشد
در پرده رنگ چون از دو سخته بند بانفت افسانه هر نیم کرده اند و شکر که باز رسد و بارانی
که جاسوسد شایان فرین و ستایش شو و پس قعه ۲۲ فخر در کنار نامه بیگانه کردی یاد ما و دو سیار کرنا
این یاد با ناخوش بر کنار نامه هر با خانکی یاد م کردند با دم سپند چه پاره کاغذی بنم فریاد
سو گند زبان و کار نامه بنام نوشند نازم بر اینکه بنویاد و من و منج دل شاد آئیده اگر چیزی ازین
گردی ندهست چنین تخم نباید که دو گنه بایخشید که راز ولی سبانه دیگر فخر داشت نده با هم گشت
و پس قعه ۲۳ بنده نواز از بند گم شایان پذیرائی ست کامیابی به روش باد نکاشند که بیشتر و ستان
ستایش هیچ آن زبان آند چو کلمی بستان و بلبل بستان برده آن خمر کشو مرنانی برابر آن آه و آند
رنگ خانه که در بارگاه نوشید آن نده بهی آن کرده و الا شکو بهت که ندهم که و اهرم بخی نباید سینه بند

[illegible]

اندر دلی اگر گویم بهان شود و اگر درم در ششم برسم که مغرور شوم از این سوز و جدایی جانان یا اینجا رسد
 در کسوف و کسوف چوین یا هر روز صانید و یا در این باغی جانان مرزین بیاید یا ایتم ده نم باو
 چون بوسه ندیرین لبانم آید به تن فشر جانم از اینجا که منی مانند بستری بیاید می گری از
 مانده ام نمیتوانم نرسید میبارم که سیده از سر نوزدگانی بخشند رفته از من بین هر یان ناسه
 در کجا میاید دید که این بود و سید بر کار که نوشتندی آنکه از این شکر و پیش نهاد است بهمان
 چوین که کوشم که از کار کشی بدو کاری که ششم آید که فرین و نایش اسایین خدیج
 میشود و میگوید بر چه بر خورده است آنچه پیر نامه بود در رفته در و سوزش آن آید
 که در کجای دیدار ایشان شوم نوشتندی که میماند من نیاید بخورم در ششم و ششم این بر آور
 که نباشم که سخن مردان جانی شنیده ام شمع می آید اگر در دلی چه شود و نگفته شندی و آید
 رفته فر و گوش شنیده ام که در دلی در دلی من برگوش تو سید در دلی من برگوش
 بیتابی بول گوش که دلی آید که گوش در دلی در دلی من برگوش تو سید در دلی من برگوش
 به آید ام بخش و مرده سیدی گوشت بگو شمع نا در رفته خود را من شنیده شد که بال آن فخرید
 از زبان لغزیده آید بگزندی بهت رسید بهت آید نازد زبان سر بواز و گفته و دوم
 نباید بر آید شنید دید که باو چه بر با شمع و قطعه گرفتادی تو باید و از با م بهر گزیده و ششم
 که افتادگی زمر و آید ششم پیش بود و شمع و رفته شمع در دلی چاره در دلی من کن

در کسوف و کسوف چوین یا هر روز صانید و یا در این باغی جانان مرزین بیاید یا ایتم ده نم باو
 چون بوسه ندیرین لبانم آید به تن فشر جانم از اینجا که منی مانند بستری بیاید می گری از
 مانده ام نمیتوانم نرسید میبارم که سیده از سر نوزدگانی بخشند رفته از من بین هر یان ناسه
 در کجا میاید دید که این بود و سید بر کار که نوشتندی آنکه از این شکر و پیش نهاد است بهمان
 چوین که کوشم که از کار کشی بدو کاری که ششم آید که فرین و نایش اسایین خدیج
 میشود و میگوید بر چه بر خورده است آنچه پیر نامه بود در رفته در و سوزش آن آید
 که در کجای دیدار ایشان شوم نوشتندی که میماند من نیاید بخورم در ششم و ششم این بر آور
 که نباشم که سخن مردان جانی شنیده ام شمع می آید اگر در دلی چه شود و نگفته شندی و آید
 رفته فر و گوش شنیده ام که در دلی در دلی من برگوش تو سید در دلی من برگوش
 بیتابی بول گوش که دلی آید که گوش در دلی در دلی من برگوش تو سید در دلی من برگوش
 به آید ام بخش و مرده سیدی گوشت بگو شمع نا در رفته خود را من شنیده شد که بال آن فخرید
 از زبان لغزیده آید بگزندی بهت رسید بهت آید نازد زبان سر بواز و گفته و دوم
 نباید بر آید شنید دید که باو چه بر با شمع و قطعه گرفتادی تو باید و از با م بهر گزیده و ششم
 که افتادگی زمر و آید ششم پیش بود و شمع و رفته شمع در دلی چاره در دلی من کن

در کسوف و کسوف چوین یا هر روز صانید و یا در این باغی جانان مرزین بیاید یا ایتم ده نم باو
 چون بوسه ندیرین لبانم آید به تن فشر جانم از اینجا که منی مانند بستری بیاید می گری از
 مانده ام نمیتوانم نرسید میبارم که سیده از سر نوزدگانی بخشند رفته از من بین هر یان ناسه
 در کجا میاید دید که این بود و سید بر کار که نوشتندی آنکه از این شکر و پیش نهاد است بهمان
 چوین که کوشم که از کار کشی بدو کاری که ششم آید که فرین و نایش اسایین خدیج
 میشود و میگوید بر چه بر خورده است آنچه پیر نامه بود در رفته در و سوزش آن آید
 که در کجای دیدار ایشان شوم نوشتندی که میماند من نیاید بخورم در ششم و ششم این بر آور
 که نباشم که سخن مردان جانی شنیده ام شمع می آید اگر در دلی چه شود و نگفته شندی و آید
 رفته فر و گوش شنیده ام که در دلی در دلی من برگوش تو سید در دلی من برگوش
 بیتابی بول گوش که دلی آید که گوش در دلی در دلی من برگوش تو سید در دلی من برگوش
 به آید ام بخش و مرده سیدی گوشت بگو شمع نا در رفته خود را من شنیده شد که بال آن فخرید
 از زبان لغزیده آید بگزندی بهت رسید بهت آید نازد زبان سر بواز و گفته و دوم
 نباید بر آید شنید دید که باو چه بر با شمع و قطعه گرفتادی تو باید و از با م بهر گزیده و ششم
 که افتادگی زمر و آید ششم پیش بود و شمع و رفته شمع در دلی چاره در دلی من کن

خوشتر تو در میان + در پست که بیمارم و خنیده اندکی به بیمار بیم نیامدید اگر گاه دو گنجایش دارو کار
 خود و برید آنچه بهی را که دستش آن مهران کند بکند آلام سرگشته اند از انجمن آری آب و
 این سرین پی + داد که دو بار از خود و در بودم امروز که بهوش آمدم گاه که روم بیاید که چشمم راه او پ
 رفته ریاضی + باد از بدن ناتوان تو به گامه خوشی که در جادون تو از نام عثمان تو بگم
 بجان دل + رنج تو بهر باد بهر دشمنان + در رسیدن به بیمار پس هر که ستره آرزو بود است
 و دیگر اگر همان خود را بر بستر یاری نمی نمودید چهار ساز جهانان زود آرا هم بخت که خوش خوش
 رفته پسندستان نامان و سیمای منو خنند شای چشم برانند که ازین کار و دواش دوست داران اگر
 باین سیمای منو در رفته و شکیریت پایان است و ستیاری کشاده باد و پست که دست بر
 سر خود کار و دست پان به دست یک است پیش آنکه چون در دست بر سر نهادی جنبان
 هر که بهر شود و دست بر دست گفته دسی به سپرده چون بر دوش تو توان آن بالا دست از دسی
 دستگیری بر دسی تواند بود پیش او در این کار آردم آید بهر دست و دست یک است
 دست دسی دست است و رفته خدا یگان من بایه خداوندی پاینده باز یازند گانه پاینده
 نجا بدل شود و انرا ازین دست بر خواند سپار و آن است که دسی باز و در بر آید یکی
 هر که رسانید که از سر کار و الا بکلی کار و باز از دم گرم کردید اکنون در رسیدم باید چون سمان از دم
 اگر گوشه می بجای تواند رسانید بر کار یار رفته از این که مستمند آن از و پانزده دون به

[illegible]

چون وندی و ملا جا که گزشت است پس ازین بهترین دکان زمین اندک بر سهائی خرد و داد آید
آستان کرد و گشت که بیدار چهره جهان افروزش لبر آرد و در کنار یاقین کشاکش کند
ببرند و ایند چون بنجام کف پییدی که یک مشتیم در این گنج خضر تواند ساخت و دست
آنجا بگذاشت خاکسار نیز روی پستان نهاد و باید اینکار و دو کامیاب آید و دیرین شود
و در چشم بر آید و در گوش چشم تو آید و دست و پا و گزیر و در گمان و استیسی بر سر
و دست که بر پرتگی پروانه بخت بکام دیده بود و از آن باز چشم بر مانده و بار زور رسیده
گردد و بگوید آرمی سوخو و یکشدند رفتن است بنو است اسیر یک نفس و یک نواری بکار
و در آید که در این بیکاری رنج بسیار بخت و گشت کاری مدتی خواهد که خاک آستان
سرخ چشم مدتی کند که گوی از زنا خانه کار سازین بر و کار کند نمود و گشت و در آید
که در این بسیار هم مدتی که این تیر بر نشاند و در دست و پا و گزیر و در گمان و استیسی
در یافت شد که به بکام و در دست پا و گزیر و در گمان و استیسی
چه که خانه کوبری بنا مشین و هم چند کرد و گشت کاری مدتی خواهد که خاک آستان
اگر چیزی نمرده باشد که گشتن است گرفتنی چه بزرگان گاهی گناه افروزان و در آید
و گشت کاری مدتی کند که گوی از زنا خانه کار سازین بر و کار کند نمود و گشت و در آید
که در این بسیار هم مدتی که این تیر بر نشاند و در دست و پا و گزیر و در گمان و استیسی

[illegible]

و کانه سپاس بدرگاه داور بجا آورده شادمانه شادی بلند آواره ساخت کار بکار کارزار
از دست آن پیشینه جوهری اندر کوشش کارنامه ختم اسفند ریاست غیر متوجه لیوان این سخن
آنها کارنامه بخیر گذراناد و با بی خوش کارنامه است که بد فری را اینکار از تو آید و مردان چنین کنند
یابند و بخت گزینش بخیر و گمان به دوست باز تو هنر آفرین کنند و رفته سپاس از دهر جهان
که در هنگام ختم خوشترین نایب با جبینش کی نیست و شیراز داشت و چون در دید چه مرده که خدای عطا
کرد و فرزند کارگوش جهان را بخیمه گوهر گران به شادی گزینش که جهان شکفتگی نامی نیا
شادی شامانی از نور باز است فخری کامرانی از رنگاری شعر شادی بدل جهان برآمد به
جهان برآمد و رفته نشسته بر گت خلیل از دیده من به گزید و آن من ل یوانه چون گزین و
بدستاری که مناسی بد بر دست گزینش در از ام بر و خون گمان کشاد و هر چند چشم بد گمان
نشر بر گمان دستان به گزینش برین شون گمان سوز در دیده دشمنان فرو برد و خوشامیشتن نیکو
جاد و انی بخش و در خون نشسته که از فرزند گمانی نیش فی از ریشه است و خونگیری پیشه گزینش هم جزو
خون سوز و چو شد شتر بگی نهاد که شون را بدیت نید نام بدش حدیث جاد و که کس خوش و بدستین بر ز
خدا یاریده بدخوایان نگون چون طشت گزینش که بر خون و در شک او نیش شون خون تیره در خاک
و من ز بوی باور رفته فرزند از دگر و فرزند جالون باشد و خوش شسته به خون جالون باشد
فرزند از دگر و فرزند جالون باشد و خوش شسته به خون جالون باشد

و کانه سپاس بدرگاه داور بجا آورده شادمانه شادی بلند آواره ساخت کار بکار کارزار
از دست آن پیشینه جوهری اندر کوشش کارنامه ختم اسفند ریاست غیر متوجه لیوان این سخن
آنها کارنامه بخیر گذراناد و با بی خوش کارنامه است که بد فری را اینکار از تو آید و مردان چنین کنند
یابند و بخت گزینش بخیر و گمان به دوست باز تو هنر آفرین کنند و رفته سپاس از دهر جهان
که در هنگام ختم خوشترین نایب با جبینش کی نیست و شیراز داشت و چون در دید چه مرده که خدای عطا
کرد و فرزند کارگوش جهان را بخیمه گوهر گران به شادی گزینش که جهان شکفتگی نامی نیا
شادی شامانی از نور باز است فخری کامرانی از رنگاری شعر شادی بدل جهان برآمد به
جهان برآمد و رفته نشسته بر گت خلیل از دیده من به گزید و آن من ل یوانه چون گزین و
بدستاری که مناسی بد بر دست گزینش در از ام بر و خون گمان کشاد و هر چند چشم بد گمان
نشر بر گمان دستان به گزینش برین شون گمان سوز در دیده دشمنان فرو برد و خوشامیشتن نیکو
جاد و انی بخش و در خون نشسته که از فرزند گمانی نیش فی از ریشه است و خونگیری پیشه گزینش هم جزو
خون سوز و چو شد شتر بگی نهاد که شون را بدیت نید نام بدش حدیث جاد و که کس خوش و بدستین بر ز
خدا یاریده بدخوایان نگون چون طشت گزینش که بر خون و در شک او نیش شون خون تیره در خاک
و من ز بوی باور رفته فرزند از دگر و فرزند جالون باشد و خوش شسته به خون جالون باشد
فرزند از دگر و فرزند جالون باشد و خوش شسته به خون جالون باشد

و کانه سپاس بدرگاه داور بجا آورده شادمانه شادی بلند آواره ساخت کار بکار کارزار
از دست آن پیشینه جوهری اندر کوشش کارنامه ختم اسفند ریاست غیر متوجه لیوان این سخن
آنها کارنامه بخیر گذراناد و با بی خوش کارنامه است که بد فری را اینکار از تو آید و مردان چنین کنند
یابند و بخت گزینش بخیر و گمان به دوست باز تو هنر آفرین کنند و رفته سپاس از دهر جهان
که در هنگام ختم خوشترین نایب با جبینش کی نیست و شیراز داشت و چون در دید چه مرده که خدای عطا
کرد و فرزند کارگوش جهان را بخیمه گوهر گران به شادی گزینش که جهان شکفتگی نامی نیا
شادی شامانی از نور باز است فخری کامرانی از رنگاری شعر شادی بدل جهان برآمد به
جهان برآمد و رفته نشسته بر گت خلیل از دیده من به گزید و آن من ل یوانه چون گزین و
بدستاری که مناسی بد بر دست گزینش در از ام بر و خون گمان کشاد و هر چند چشم بد گمان
نشر بر گمان دستان به گزینش برین شون گمان سوز در دیده دشمنان فرو برد و خوشامیشتن نیکو
جاد و انی بخش و در خون نشسته که از فرزند گمانی نیش فی از ریشه است و خونگیری پیشه گزینش هم جزو
خون سوز و چو شد شتر بگی نهاد که شون را بدیت نید نام بدش حدیث جاد و که کس خوش و بدستین بر ز
خدا یاریده بدخوایان نگون چون طشت گزینش که بر خون و در شک او نیش شون خون تیره در خاک
و من ز بوی باور رفته فرزند از دگر و فرزند جالون باشد و خوش شسته به خون جالون باشد
فرزند از دگر و فرزند جالون باشد و خوش شسته به خون جالون باشد

کس "تقصیر" از این دو طرف منزه است. آنچه مقصود می‌گردد اینست که هر یک از این دو طرف را از تقصیر منزه گردانند و تقصیر را بر دیگری متوجه سازند. این کار را می‌توان به این طریق بیان کرد:

سید علی حسینی

نخست بدیدم که از کجایان آمدی خدایا بدیت و شنیدی ز خود شدت کلاه کارین ا
 بر پشته خدایا بدیدم که از کجایان آمدی خدایا بدیت و شنیدی ز خود شدت کلاه کارین ا
 دارم که بران کلاه بدیدم که از کجایان آمدی خدایا بدیت و شنیدی ز خود شدت کلاه کارین ا
 یا جانم که خود زود جهان جهان گنیدم که از کجایان آمدی خدایا بدیت و شنیدی ز خود شدت کلاه کارین ا
 که شنیدم که از کجایان آمدی خدایا بدیت و شنیدی ز خود شدت کلاه کارین ا
 شوق دیدم که از کجایان آمدی خدایا بدیت و شنیدی ز خود شدت کلاه کارین ا
 رسیدی دیدی که از کجایان آمدی خدایا بدیت و شنیدی ز خود شدت کلاه کارین ا
 ای که بر یک نفس خود جان من سپاردی خدایا بدیت و شنیدی ز خود شدت کلاه کارین ا
 که با نرستان یاد دهم که از کجایان آمدی خدایا بدیت و شنیدی ز خود شدت کلاه کارین ا
 پای شمع چون نه ساند یک جانان بخوشد خوشی هر گز جان نماند و ز خود نماند نه پایک
 نه شمع و نه دشتان یاد داد و در کار در بر و دل کشا و اگر سر تو هم ز با گداز و سپاس از این
 اند که از بسا زنگنه پیشم قلعه فروزان که درون پرده باد که این زود و نه زانماید هر چند که خاک که
 این نیست که چون زانوی گردیدند کار برلی تنگ شد زانوی که در کجاست و این یکا سخت بدست بی نام تو

[illegible]

درد و بیماری
سوالی است
تعدادی است
فراموشی است
استخوان است
از راه است
خاک است
و دیگر

[illegible]

20

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا في دار الدنيا والآخرة
أجمعين

همان رو چو ناله ایام کار با خدایان در گنجینه با و پیوسته بود و در آن روز که خدایان را دید
چون که در خواب نامه شمایر از سر راه آورد که فرستاده بودند پسندیدند نیست یکبار در دست
میرش شنیدیم که فریاد جان بیک از آفتاب و پسش را گاو گاو میگوید برای او یاد آور دست چندان از
شیران که بر باد میدهند و در کوزه و تیر و پوست گرد چون از آن شیران بر دارد و راه آوردش فرست
جان پرستار از اندک بود و لان نزدش نیکامی ستر تر قهقهه میسر هر دو مانی خانه رنگ نهفته شده
بودم که سما جان پر کوه اس بمر سایده بجز سازم جان هم ابد او شخو اتم چون بمر سیدین دید و پاپا
ایسان کی شخو پالانش بود و پاپالان گریه خرد در بر بود و کوزه بودش آب می نامد و آب را
یافت خود کوزه گشت و بذا از سر نو بنیاد نهادم آبش نیک و تر قهقهه و مسازد و لغز می گویند
خواجش را برین بزم شهاج و دونوی ساختن لجا چنگ که رد و اینک رفتن از چون روزگار
گوشن با وارش بوده ام می خواهم که چند بیشک و سازد که در و روانه سازند خانه و تر قهقهه گای سایه
راه ستر رفت زبانی که کار کرد از آن گاه تا تار گاه خوشید بیت خرد خداداد قهقهه و سیاهی که گویان
نگاه بافته اند ز پیش نخل را پاش می دهند و بایکیش و مشاله را که پاش سیاه است و از آنجیکه در دست
یا همش اینخیزد می خیزد گرم و آن که خدایان و شش دار که گاهی خوش گاهی بر سرش می گذارند خاک را گشت
و می چادر و می بشیر می ستار یک آن سیایش را تو اندر زود و دو چار آفتاب است شنگ که گشت
نظر گشتی سیاه که تار او بکسیه خوبان بدنگ و چو نهای بشاه که در خور گوی چادر گوی خشت ترو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا في دار الدنيا والآخرة
أجمعين
چون که در خواب نامه شمایر از سر راه آورد که فرستاده بودند پسندیدند نیست یکبار در دست
میرش شنیدیم که فریاد جان بیک از آفتاب و پسش را گاو گاو میگوید برای او یاد آور دست چندان از
شیران که بر باد میدهند و در کوزه و تیر و پوست گرد چون از آن شیران بر دارد و راه آوردش فرست
جان پرستار از اندک بود و لان نزدش نیکامی ستر تر قهقهه میسر هر دو مانی خانه رنگ نهفته شده
بودم که سما جان پر کوه اس بمر سایده بجز سازم جان هم ابد او شخو اتم چون بمر سیدین دید و پاپا
ایسان کی شخو پالانش بود و پاپالان گریه خرد در بر بود و کوزه بودش آب می نامد و آب را
یافت خود کوزه گشت و بذا از سر نو بنیاد نهادم آبش نیک و تر قهقهه و مسازد و لغز می گویند
خواجش را برین بزم شهاج و دونوی ساختن لجا چنگ که رد و اینک رفتن از چون روزگار
گوشن با وارش بوده ام می خواهم که چند بیشک و سازد که در و روانه سازند خانه و تر قهقهه گای سایه
راه ستر رفت زبانی که کار کرد از آن گاه تا تار گاه خوشید بیت خرد خداداد قهقهه و سیاهی که گویان
نگاه بافته اند ز پیش نخل را پاش می دهند و بایکیش و مشاله را که پاش سیاه است و از آنجیکه در دست
یا همش اینخیزد می خیزد گرم و آن که خدایان و شش دار که گاهی خوش گاهی بر سرش می گذارند خاک را گشت
و می چادر و می بشیر می ستار یک آن سیایش را تو اندر زود و دو چار آفتاب است شنگ که گشت
نظر گشتی سیاه که تار او بکسیه خوبان بدنگ و چو نهای بشاه که در خور گوی چادر گوی خشت ترو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا في دار الدنيا والآخرة
أجمعين

عشق و مروت
سوی که در
گوشه‌های
دانشگاه
پشتان
کودستان
معلق است
که یادگار
است از

کتابخانه "میرزا حسن" میرزا حسن

قصص و حکایات
 در بیان سیرت و مناقب
 ائمه و اولاد ائمه
 علی بن ابی طالب
 حسن بن علی
 حسین بن علی
 زین العابدین
 محمد باقر
 سید الشهدا
 امام رضا
 امام محمد تقی
 امام جواد
 امام مهدی

گفته مارا کی خواهد شنید تا لشکر سرکارش بخواند گشت زبرد دست نخواهد شد رفته رفته ۱۱۸
 ده سال زمین پیچیدم و بگوهر برآمدم و با کفش کس ساختم و گرم و برتر از خودم آشنای دست
 پیچیدم و بگوهر برآمدم و با کفش کس ساختم و گرم و برتر از خودم آشنای دست
 دل بیدار آن یار منی کشید و می کشید سوار می نیست و گریه بسته زنجیری می سوار می نیست
 رفته رفته بر خور دار من بگوهر شد که در ماه روزه همه وزه سوا نشوید و نیز میزاید روزه داران
 می آیند مگر شرم است باید که درین ماه سوار نشوند و اگر سوار شوند روزه داران همراه بنده
 رفته رفته ۱۱۹ دانشور استیجاری در مانده دست پانزده گره از کالاش می کشید و می کشید و می کشید
 کوه کند کاشی بر نیامده و در وقت آن یکانه دارد و امید دارم که از زویش بر آید رفته رفته ۱۲۰
 گل شادمانی خرمی افزای دل دوستان از دست که یکی با هم نشسته گل شادمانی چینییم که امید دوست
 سخن آردان شهر خانه نواری فرموده چشم بر او شاد و خسته اند رفته رفته ۱۲۱ یار و دلوار سر امان
 ایشان در دل هرگز نشین چنان حال که و گنجیری دیگر و گنجیت اگر هر کس من گرد و زبانی
 ز تو را نم بهر یک دشمنی خدا خوش از دانه خرمی از او آید و در آخر ششم که دانه ششم از شادمانی
 خوشتر بودند می رسد باید رسانید خاتم الحیدر است که این راه دشوار گذار است
 اگر کمال این فن توقع دارم که سهو و خطا رفته باشد معاف دارند چشم انصاف برنگار
 که اقم در حقیقت کاری کرده است چه در یک پایش یکصد نیست یک تیره تر از الفاظ شریف

قصص و حکایات
 در بیان سیرت و مناقب
 ائمه و اولاد ائمه
 علی بن ابی طالب
 حسن بن علی
 حسین بن علی
 زین العابدین
 محمد باقر
 سید الشهدا
 امام رضا
 امام محمد تقی
 امام جواد
 امام مهدی

۱۲۹

قصص و حکایات
 در بیان سیرت و مناقب
 ائمه و اولاد ائمه
 علی بن ابی طالب
 حسن بن علی
 حسین بن علی
 زین العابدین
 محمد باقر
 سید الشهدا
 امام رضا
 امام محمد تقی
 امام جواد
 امام مهدی

[illegible]

و با وجود التزام این صنعت که در عبارات خطی خیلی اشکال است صنایع دیگر به هم و بعضی
رقعات یکجا بر دو مجز و سه الفاظ که مستقل محاوره در بیست و نهم و سی و
نیز در شصت و سه آورده مثل لفظ داس و به و در و غیره درین رقعات دریاوردند

خاتمه الطبع

لحمه و انت که انشا بهر عجبم در مطبخ نهیض شمع

عدهٔ اصحاب نفسم زبدهٔ ارباب کیم فشی نوکاشه

واللہ اعلم

۱۸۴۹ ع طبع

LAD9

قطعه از نسخ مقبول که فیضی محمد بن شکار و جامع عقل و نقلی مولوی احمد علی

محمد حسین اب چسپا یہ خوش	پسندیدہ طبع بریل من ہے
کہا اسکی تاریخ باد حسرت	بہارِ عمر کیا بہارِ سخن ہے

[illegible][illegible]

AUTHOR _____
TITLE _____

AUTHOR _____
TITLE _____

TITLE _____

19130201 2809 100

5. $W \rightarrow U$

[illegible]

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.